

حدود چهل سال پس از پایان جنگ دوم جهانی، ارنست نولته، اهل جمهوری فدرال آلمان، در «نبرد تاریخدانان» نخستین گلوله را شلیک کرد. این جدل به رابطه مردم آلمان با گذشته خود و به ویژه با خاطرات تلختر آنها از دوران نازی ارتباط دارد. اکنون که اتحاد دوباره دو آلمان اجتناب‌ناپذیر می‌نماید، هینرک برونس مورخ راهی به سوی کشف دوباره هویت راستین آلمانی را نشان می‌دهد.

«گذشته‌ای که محو نخواهد شد»

نوشته هینرک برونس

نظامهای سیاسی و اجتماعی کاملاً متضاد در دو پیمان کاملاً متضاد ادغام شدند. خط مقدم جنگ سرد از قلب آلمان و پایتخت سابقش رد می‌شد. تنها راهی که جمهوری فدرال آلمان می‌توانست خود را بازسازی کند گسستن کامل از گذشته و پذیرفتن سنتهای دموکراتیک غربی بود که تا آن زمان در آلمان مرده شمرده می‌شد.

تاریخ‌نویسان به این فصل برجسته از تاریخ آلمان چه واکنشی نشان دادند؟

— آنها نخست سردرگم ماندند. از قرن نوزدهم تا کنون بیشتر تاریخ‌نویسان معتقد بوده‌اند که وظیفه‌شان فعالیت در راه ایجاد دولت ملی آلمان است. وحدت ملی آلمان هدف تاریخی آلمانیها اعلام شده و وظیفهٔ نیل بدان به عهدهٔ پروس و آگذار شده بود. و این طرز تفکی روشن می‌کند که چرا پیش از جنگ جهانی اول، برخلاف سایر کشورها، تاریخ به روی علوم اجتماعی و انسانی گشوده نبود. تاریخ فقط تاریخ سیاسی دولت ملی بود و لاغیر. و این روند پس از انعقاد پیمان ورسای پس از خاتمه جنگ تقویت

در ۱۹۸۶، مورخ و فیلسوف آلمانی ارنست نولته مقاله‌ای با عنوان «گذشته‌ای که محو نخواهد شد» منتشر کرد. این مقاله آغازگر بحث طولانی و پرنسوزی بود که به «نبرد تاریخدانان» معروف شد. این «نبرده» به شیوهٔ بی‌نظیر نابودی پهلویان به دست نازیها مربوط می‌شد، که نولته در آن تردید کرده بود. پورگن هاینرک برونس، جامعه‌شناس و فیلسوف، نولته و چند مورخ دیگر را متهم کرد که تا حدودی رایش سوم را مسوومه جلوه می‌دهند. شما برای این مباحثه چقدر اهمیت قایلید؟

— مسألهٔ واقعی عبارت بود از نگرش آلمانیهای امروز به آن دورهٔ خاص از تاریخ کشورشان. یعنی به رابطهٔ میان خاطرهٔ جمعی و هویت ملی در جمهوری فدرال آلمان چهل سال پس از پایان جنگ دوم جهانی مربوط بود.

این مبارزه، که به هیچ وجه آکادمیک نیست، باید در زمینهٔ خاص خود بررسی شود. این نبرد پاسخی است به تلاشهای برخی از رهبرانی که می‌خواستند تاریخ آلمان را همچون سلاحی سیاسی به کار برند و تصویر تاریخ را در دید آلمانیها مخدوش کنند. هدف آن است که عذاب وجدان آلمانیها را در مورد گذشته نزدیک خود و تاریخ خود به طور کلی از میان بردارند. هویت مضطرب آلمانیها عامل ایجاد بی‌تابی چه در داخل و چه در خارج از کشور است.

ریشه‌های تاریخی این هویت در کجاست؟

— مسئله همین است. در این مورد دو نظر متضاد وجود دارد. برخی معتقدند که برای جستجوی این ریشه‌ها باید رایش سوم را دور زد و بگردید به دورهٔ پیش از آن ارتباط برقرار کرد. غده‌ای هم معتقدند که دورهٔ ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ در تاریخ دوره‌ای استثنایی است، اما نمی‌توان آن را به سادگی نادیده گرفت. این دوره نشان‌دهندهٔ نوعی گسستگی، نوعی ناهنجاری است که برقراری رابطهٔ مستقیم آلمانیها را با تاریخ خود غیرممکن می‌سازد.

برای فرک این گسستگی از گذشته باید به وضعیت که آلمانیها در ۱۹۴۵ خود را با آن مواجه دیدند بازگردیم. دولت آلمان، پس از تسلیم بی‌قید و شرط خود، از لحاظ سیاسی، نظامی و اخلاقی موجودیت خود را از دست داد. در ۱۹۴۹، دو دولت آلمان، بسا



گردد. از این رو بیشتر تاریخدانان آلمان آسادی داشتند که برداشتهای نازیها را از نژاد، مردم، دولت و قدرت سیاسی پذیرند پس از ۱۹۲۵، بیشتر تاریخدانان به جای مسائل معاصر بیشتر به مسائل جهانی علاقمند شدند. با این وصف تعدادی از آلمان، از جمله فردریش ماینکه، از سنت تاریخنگاری آلمان انتقاد می کردند اما در بیشتر موارد، ماجرای آلمان حکم سرنوشت تلقی می شد و آن را با امور غیر قابل توضیحی چون تسخیر نیروهای شیطنانی یا روانشناسی جمعیت بی شکل (غوغاسالاری) توضیح می دادند. صرف نظر از چند محقق، که مانند زیگموند نومان مهاجرت کرده بودند، تقریباً همه تاریخدانان آلمان برای بررسی نازیسم به کلی عاری از ابزار مناسب بودند. پس، قدم اول اختراع چنین ابزاری بود.

این گسست از گذشته تاریخی آلمان تا چه حد وسعت داشت؟
 - هم جمهوری فدرال آلمان و هم جمهوری دموکراتیک آلمان تحت نظارت متفقین پیروزمند بنا شده بودند و هر دو سخت علاقمند بودند که از گذشته و سنتهای سیاسی خویش فاصله بگیرند. از این رو، محال می نمود به جمهوری و ایماار، که در آن



زمان در نظرشان تجربه ای منفی بود که نتواند عایش اصلاحی حین را تسهیل کرده بود، استاد کنند. فقط سنت فدرالی کهن آلمان به عنوان عنصری مثبت قابل استناد بود.

شکست پیشین به قدری کامل بود که در مقابل این شروع نازده هیچ گونه مخالفتی ابراز نشد. جمهوری فدرال جوان، می خواست از همه آثار نازیسم قانوناً پاک شود، با این حال سطوح بالاتر کارمندان دولت به نازیسم آفته بود. اما یادآوری روابط گذشته افراد و نهادها با نازیها رسماً ممنوع شد. بدین ترتیب انتظار می رفت که نه گذشته افراد، بلکه افرادی که گذشته شان را جراحی کرده بودند، در کشور دموکراتیک جدید ادغام شوند.

به علاوه، سیاست ادغام سیاسی و نظامی جمهوری فدرال آلمان در اردوگاه غرب به طور ضمنی حاکی از آن بود که «مسئله آلمان» - یعنی خواست اتحاد مجدد - لا ینحل خواهد ماند. جمهوری فدرال برای حفظ این ادغام ناگزیر بود که از تأکید بر مقام خود به عنوان دولتی کاملاً حاکم بر سرنوشت خود دست بکشد، و در همان حال خود را وارث قانونی رایش سوم اعلام کند.

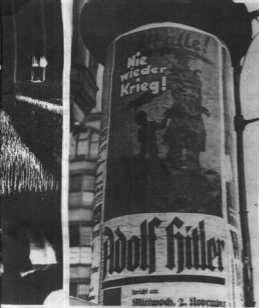
دولت مرزهای ۱۹۳۷ - و در نتیجه بازگشت فرضی به آن مرزها - همچنان محفوظ ماند؛ از سوی دیگر، جمهوری فدرال باید با تعهد اخلاقی و قضایی پرداخت غرامت به قربانیان جنایات آلمان در جنگ جهانی دوم به رومی شد. جمهوری فدرال با قبول این تعهد به نام آلمان مسئولیت جنایات آلمانها را به عهد می گرفت. در عین حال، جمهوری فدرال موظف بود با تسلاسی پیگیری، که در تاریخ بی همتاست، خاطره دوران نازیها را زنده نگه دارد تا بتواند طرد کامل این دوره و پلشنهایش را در سن و اساس سیاستهای مستقر کند.

پس، ترجمه همه جنایات آلمانها را به گذشته نزدیک چطور ترجمه می کنید؟

- نخستین دهه ایات جمهوری فدرال آلمان با سکوت کامل درباره جنایات آلمان همراه بود. نکت و فلاکت پس از جنگ و الزامات و موفقیتهای بازسازی سیاسی و اقتصادی اتخاذ روشی

یادمان و بکم اول (۱۸۸۸ - ۱۹۷۷) در کولینس (واقع در آلمان غربی)، پایتخت سابق ایالت راین پروس.

سازمان و مقامات فرهنگی



مصلحت‌آمیز و عملی را ترویج کرد. خاطره تاریخی. دست کم از لحاظ نمود ظاهری، گسوی همه‌امپیش را از دست داده بود. آلمانها، در زمینه سیاست خارجی، توانستند خود را از موقعیت گناهکاری شکست خورده به مقام یکی از شرکای اتحاد غرب از تقاضا دهند. شهروندان و گروههای ذینفع با تمام قوا از این دولت جدید حمایت می‌کردند. البته جمهوری فدرال راه‌حلی موقتی تصور می‌شد، جمهوری دموکراتیک آلمان به رسمیت شناخته نمی‌شد و اتحاد دوباره هدفی بود که می‌بایست در چارچوب ادغام در اردوگاه غرب به آن دست می‌یافتند. تقسیم آلمان، در مسکن جنگ سرد، ضدیت با کمونیسم و پیوند مستحکم با غرب را وجهه مشخصه هویت جمهوری فدرال کرد.

اکنون، چهل سال بعد، می‌توان پذیرفت که تجربه دموکراتیک جمهوری فدرال موفق بوده است. آلمانها با نهادها، نظام اقتصادی و ارزشهای دموکراتیک غربی‌شان هویت خود را به دست آورده‌اند. قانون اساسی سایه غرور سپه‌نشین شده است، دورنمای اروپای متحد نیز تمایل به بریدن از گذشته را تقویت کرده است. همه اینها ضربه یقین‌انگیز، ضربه‌ای از تاریخ اخیر را کاهش داده است؛ ضربه‌ای که تحمل آن سخت دشوار بود.

در خلال دو دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، توجهات مربوط به شکست جمهوری و ایماز به جای آنکه به ذهنیت ضد دموکراتیک سرآمدان حاکم سنتی اشاره کند به شکل گزاین دموکراتیک مفرط آن تأکید

بایبیت، انویس، بزرگترین اردوگاه مرگ نازیها واقع در جنوب کراک، لهستان.
 ۷۰٪ یک پوستر تبلیغاتی هیتلری در اوایل دهه ۱۹۳۰، با شعار «دیگر جنگ پس است»



دموکراتیک سرآمدان سیاسی سنتی، بی‌تحرک سیاسی جنبش کارگران، ملی‌گرای مفرط و تمایل به ایجاد دولتی مقتدر و شکل خاص توسعه صنعتی آلمان بود.

برای نخستین بار علل عمیق و بنیادین فرایندی که سیاست آلمان را به بحرانهای قرن بیستم کشاند به صورت آشکار مطرح شد. دیگر ممکن نبود که ظهور نازیسم را تنها به بحران اقتصادی ۱۹۲۹ نسبت داد، یا آن را همچون نظام سلطه مستبدانه‌ای توصیف کرد. مردم آلمان تحمیل شده بود و در تداوم تاریخ آلمان آن را مانند پرانتزی به حساب آورد.

این آگاهی جدید در میان تاریخدانان آلمان بر توده هوطنانشان چه تأثیری داشت؟ آیا استنباط مردم را از تاریخ آلمان دگرگون کرد؟

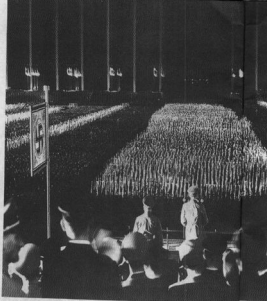
— طی دهه ۱۹۶۰، شیوه طرح نازیسم در رسانه‌ها و مسابقات عمومی اساساً تغییر کرد. محاکمه آشمن و از سرگیری محاکمات جنایتکاران جنگی پرده سکوتی را که بر مسئله ناپودی دستجمعی یهودیان کشیده شده بود از هم بردید. آلمانی‌ها گرفتار تاریخ خود شده بودند.

هر قدر افکار عمومی از تمام ابعاد وحشیگری این قتل‌عام مهیب با خبر شد، بی‌تغییر بودن آن آشکارتر شد و رد این دوره تاریخ و امتناع افراد از یگانگی شدن خود با آن بیشتر شد. ایزهارد ریکل از مابیت بی‌نظیر و استثنایی کشتار یهودیان به دست نازیها چنین یاد می‌کند: «پیش از این هرگز دولتی، با اجازه رهبری عالی‌اش، در صدد بر نیامده و اعلام نکرده بود که تا جایی که ممکن است گروه خاصی از انسانها — از جمله پیران، زنان، کودکان و نوزادان — را نابود کند، و سپس سعی نکرده بود که با تمام وسایلی که در اختیار دارد این تصمیم را عملی کند».

از دهه ۱۹۶۰، خاطره آشویس در آلمان به «واقعه‌ی عینی» تبدیل شد. اما آلمانی‌ها تمایلشان به کنار گذاشتن این دوره از گذشته‌شان به قدری شدید بود که نمی‌خواستند وجود این لکه اخلاقی را بر تاریخ کشورشان بپذیرند. آشویس در آثار و ادبیات با قوت تمام مطرح می‌شد، اما فقط در ۱۹۷۹ وقتی که سریال «کشتار همگانی» را در تلویزیون نشان دادند، عموم مردم اهمیت کامل آن را دریافتند. به علاوه، با گسترش جنبشهای اعتراضی و طرد همه جانبه جامعه بورژوازی از سوی آنان، سو وطن نسبت به نازیسم همچون قاتقاریایی که تمام تاریخ جمهوری فدرال را مبتلا کند بیدار گردید. ولی این جنبشها با یکی شدن ایندولوزیک سرمابعداری و فاشیسم سبب شدند که حمله به نازیسم تضعیف شود.

در اواخر دهه ۱۹۷۰، عموم مردم دوباره به تاریخ علاقه نشان دادند: موفقیت نمایشگاه ۱۹۸۱ درباره پروس، که در برلین غربی برگزار شد، نیز مؤید این نکته است. گرچه در وهله نخست این امر نشان‌دهنده علاقه به گذشته نازی نبود، کنجکاوی درباره تاریخ زندگی روزمره و کنجکاوی درباره نازیسم در زندگی روزمره کشیده شد. سایه گذشته گویی هنوز هم گسترده‌تر می‌شد.

نظر مورخان درباره شیوه تحمیل قدرت نازیها و ساختار آن سرانجام به صورت مضامین سیاسی جلوه کرد. بسیاری از آنها بر مسئولیت سرآمدان محافظه‌کار تأکید ورزیدند و اهمیت نسبی نقش



پالا، هینتر، پیشوا، در مقابل رؤیه نازیها در توهرگرگ. پایین: محاکمه جنایتکاران جنگی در توهرگرگ (۱۹۴۶، ۱۹۴۵).



می‌کرد. به علاوه، نظریه حکومت مستبدانه کمزری، که از لحاظ تاریخی و ایدئولوژیک نازیسم و استالیسیسم را همسان می‌کند، به توجیه مستثنی کردن دوران رایش سوم از تاریخ آلمان کمک کرد. این دوران به صورت «روزی که خود را مستبدانه بر مردم آلمان تحمیل کرد و آن را باید با قدرت افواگسری شیطانسی هینر و موفقیت او در نفوذ در نوده‌های گرفتار نفاق توضیح داده طبقه‌بندی شده است؛ اما هانس مومسن، تاریخدان معاصر، این تزا را محکوم کرده است.

فقط در اواخر دهه ۱۹۵۰ تاریخدانان به کار دردناک بازنگری تصویر آلمانی‌ها از تاریخ خود روی آوردند. نخستین گام تأکید بر عناصر سلطه‌مطلبی ذاتی نظام سیاسی آلمان، روحیات ضد



هینتر را به حداقل رساندند. آنها معتقد بودند که اگر جریان عظیم احساسات ضدلیبرالی و ضدسوسیالیستی در پشت صحنه وجود نداشت هینتر نمی‌توانست خود را بر مردم تحمیل کند. این بحث تا به امروز ادامه دارد. کسانی که از این تحلیل انتقاد می‌کنند و می‌گویند که بدین ترتیب مسئولیت هینتر از دوش او ساقط می‌شود، به توبه خود، به این دلیل که فقط او را مسئول می‌دانند و گروه‌های محافظه‌کار حاکم را تبرئه می‌کنند مورد انتقاد قرار می‌گیرند.

اما سلسله مراتب اجتماعی مسائین مرگ هینتر و حدود مسئولیت کسانی که در عملکرد این مسائین شرکت داشتند هر چند آشکارتر شد، میزان سازش بوروکراسی و نیروهای مسلح آلمان با هینتر بیشتر معلوم گردید. استثنا کردن ناسیزم از کسل جریان تاریخ آلمان روز به روز دشوارتر شد.

با این همه، تعداد کسانی که خواستار «بگانگی مثبت با گذشته آلمان» هستند مدام بیشتر می‌شود. این وضع را چگونه توجیه می‌کنید؟

— بسیاری از مورخان محافظه‌کار معتقدند که، به خاطر ثبات سیاسی، هویت ملی را باید برگزیده استوار کرد، اما این گونه نبودن با گذشته را باید چنان سامان داد که به انشاق آرای عموم بینجامد. برای نیل به این هدف برخی از افراد حاضرند که به نسیزنگ و خدعه متوسل شوند. اما برای ایجاد بکستی در تاریخ راه دیگری نیز وجود دارد و آن انتخاب صراحت و شهامت است. این راهی است که پرزیدنت ریچارد فون وایسکر انتخاب کرد، او اعلام کرد: «ما، چه گناهکار باشیم چه بیگناه، همگی باید گذشته را بپذیریم. ما همگی در پیامدهای آن درگیریم و همه موظفیم که شاهد آن باشیم.» سی‌مایلر تاریخدان نیز همین طرز برخورد را اتخاذ کرده و حتی از آن نیز بیشتر رفته است، زیرا آشوبی را در هویت ملی ما عامل مهمی تلقی می‌کند.

حذف آشوبی از تاریخ آلمان و مینهن پرستی به اصطلاح «سالامه انتخابی» چه ناآگاهانه و چه ناآگاهانه، در واقع تلاشهایی در جهت زیر سؤال قرار دادن اساس هویت تاریخی جمهوری فدرال آلمان هستند. حفظ خاطرهٔ ستمهای دموکراتیکی که پیش از رایش سوم وجود داشت یا حتی تأکید بر این بدان ظرفیت به فعل در نیامدهٔ گذشته امری کاملاً مشروع است. اما این عوامل در ساختن هویت آلمانی کمتر از عواملی که مشخصهٔ ظهور ناسیزم و قجاج آن بود نقش داشتند. دید روشن و صریحی از تاریخ باید تمام گذشتهٔ آلمان، از جمله همهٔ دوره‌ها را اعم از مثبت و منفی، در بر بگیرد. وجدان سیاسی جمهوری فدرال، به استناد واقعیت پیدایش خود این جمهوری نمی‌تواند رابطهٔ پر ابهام و ضدغفونی شده‌ای با تاریخ آلمان برقرار کند.

وظیفهٔ تاریخ این نیست که روایی جعل کند که مقبول همگان باشد، بلکه باید رویدادها را آشکار کند و به مطالعهٔ عملی بپردازد. این امر مستلزم بازنگری مداوم و فراهم کردن مبنای تاریخی برای تصویری است که از تاریخ کشور خود دارید، نه آنکه آن را متناسب با ضرورت‌های سیاسی تفسیر کنیم. هویت را نباید امر معینی تلقی کرد بلکه نباید آن را فسراند آزاد و چندجانبهٔ آتش ستاف و دیدگاه‌های متفاوت دانست. این یکی از پیشرفت‌هایی است که در طرز تلقی آلمانیان نسبت به تاریخ اخیر روی داده است — یعنی

قبول این امر که هویت را نمی‌توان تنها بر اساس منطق دولت ملی کنترل کرد. اصولاً هویت ملی فقط می‌تواند آمیزه‌ای از یک رشته هویتها باشد.

ماهیت ویژهٔ هویت آلمانی حاصل تاریخ آلمان است، که آن نیز به توبه خود، همواره به تاریخ ملل همسایه مربوط بوده است. اما این تنها دلیل تکرار این ملل دیگر نیست. راه خوف‌انگیزی که تاریخ آلمان پس از ۱۹۳۳ طی کرد همواره باید همچون یک سرنوشت ممکن برای انسان قرن بیستم تلقی شود، و بنابراین آن را باید در تاریخ عمومی ملل اروپا عاملی به حساب آورد. در آلمان امروز، رابطهٔ جدیدی را که بین تاریخ و هویت ایجاد شده است دیگر نباید صرفاً مسئله‌ای برای آلمانیها و تاریخ‌دانان آلمانی دانست، بلکه باید آن را جزء تفکیک‌ناپذیر هر تفکری تلقی کرد که در تصویر اروپایی منجمد از تاریخ خود علاقمند است.

آیا رویدادهایی که از نوامبر ۱۹۸۹ در جمهوری دموکراتیک آلمان مشاهده شده است، به صورتی دیگر مسئلهٔ هویت آلمانی و رابطه‌اش با گذشته را مطرح نمی‌کنند؟ مثلاً، موضوع جمهوری دموکراتیک آلمان در مورد ناسیزم چیست؟

— جمهوری دموکراتیک آلمان، از ابتدا خود را دولتی ضد فاشیست معرفی کرد که هدفش جدایی کامل از تاریخ آلمان بود. این گسست از گذشتهٔ تاریخی به صورت یک اصل انعطاف‌ناپذیر دولتی در آمد و در نتیجه، به قول جسی رومان، جمهوری دموکراتیک از مشارکت با جمهوری فدرال در پرداخت غرامت به قربانیان رایش سوم و تعهد به زنده نگه داشتن خاطرهٔ جنایات گذشته، یا جستجوی جنایتکاران جنگی و محاکمهٔ آنان سر باز زد. اما پس از شکست نظام سیاسی در آلمان دموکراتیک جامعهٔ دیگر صرفاً با نقد استالیسیسم سروکار نداشت؛ بلکه با مسئلهٔ میراث دورهٔ



دیوار برلین، قبل (سمت راست) و بعد از فرو ریختن آن در نوامبر ۱۹۸۹.

اکنون وظیفه عمده تاریخدان چیست؟

— در آلمان دموکراتیک، آزادی سیاسی به ساریخندانان امکان خواهد داد. — در واقع، موظفشان خواهد کرد. — که با تاریخ کشورشان برخوردی انتقادی داشته باشند و در نتیجه، پرسشهای جدیدی مطرح کنند. آرشیهایی را که تاکنون غیر قابل دسترسی بودند باز کنند و آرشیهایی جدیدی دایر کنند. اکنون که تاریخ رسمی محو شده است، تاریخی حقیقی باید نوشته شود. بخصوص این مطلب اهمیت دارد که تاریخدانان آلمان شرقی، به ویژه جوانترها، فرصت آن را دارند که با همکاران خارجی خود تشریح مساعی کنند.

نه تنها رویدادها و حقایق «مادی»، بلکه نگرشهای مبتنی بر تخیل و خاطره خلقها نیز مواد خام تاریخدان به شمار می رود. امروز ما احساس می کنیم که تاریخ با گام شتابزدهای به پیش می رود، زندگی در نقطه تعزیمت جدیدی یا در پایان دوره پس از جنگ است، در چنین لحظاتی وظیفه تاریخدان است که بار سنگین گذشته — جنگ جهانی دوم، کشتار جمعی نسلها — را به یاد آورد و مردم را از همه تحولاتی که پس از آن روی داده است آگاه کند. تاریخدان باید با خاطره جمعی سروکار داشته باشد تا در مقابل استفاده از تصاویر و نمادهای دیرین برای هدفهای سیاسی به مردم هشدار دهد و آنها را در حالت آماده باش نگه دارد. از این لحاظ، تاریخدان با نگاه به گذشته آینده را در نظر دارد و به خاطر آن فعالیت می کند.

در پایان، مایلم گفته ماکس وبر را در ۱۹۱۷ درباره ملت آلمان یادآور شوم؛ او به نقل از اشاره آکساندر هرمن دربارۀ روسیه گفت: «اینجا سرزمین پدران نیست و نباید باشد، بلکه سرزمین فرزندان است.»

۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ نیز درگیر بود. جمهوری دموکراتیک دیگر نمی توانست با تاریخ آلمان به صورتی انتخابی برخورد کند و دیگر نمی توانست مدعی شود که فقط از دوره های «خوب» عمل «مترقی» برخاسته است. هر قدر که به جمهوری فدرال نزدیکتر شود، با گذشته آلمان بیشتر سهم می شود.

چگونه دو سرداشت تاریخی متفاوت در چشم انداز کشف راسیونی احتمالی بی حتی اتحاد دو کشور بسا یکدیگر سازگار می شوند؟

— در نهم نوامبر ۱۹۸۹، آلمانیهای که در دو کشور و دو نظام اساساً متفاوت می زیستند باز دیگر خود را اعضای ملت واحدی یافتند. اما با این وصف، نباید از یاد برد که این دو گروه جمعیتی چهل سال تاریخ، آموزش و پرورش و شیوه زندگی متفاوت را پشت سر گذاشته اند. بدیهی است که این امر مسائل متعددی مطرح می کند و تا مدتها بعد نیز این مسائل همچنان مطرح خواهد بود. مردم آلمان غربی ظاهر ادلیلی نمی بینند که دیدگاه خود را تغییر دهند، اما از سوی دیگر، سقوط رژیم کمونیستی در آلمان دموکراتیک بدین معنی نیست که هویت مردم آلمان شرقی یکتبه محو خواهد شد. تجربه مشترک رنجها و دشواریهای روزمره و نیز احساس غرور از موفقیت در ایجاد انقلاب بازمانده های احساس جمعی آنها را همچنان با قوت حفظ می کند. گرچه جمهوری فدرال برای آنها جاذبه و کشش زیادی دارد بسیاری از مردم آلمان شرقی هنوز با آن برخوردی انتقادی دارند. آلمان هنوز در آرزوی نسوخی جامعه «نیک»، جامعه ای با نوعی سوسیالیسم «راستی» به سر می برند و معتقدند که قادر خواهند بود ارزشها و آرمانهای خود را برای بنای آلمانی نوین با خود به همراه آورند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی